

متن پرسش

با سلام و احترام: جناب استاد حدود یک ماه است که به درگیری درونی شدیدی مبتلا هستم. پنج ماه پیش برای اولین بار توفیق زیارت ابا عبدالله نصیب بنده شد، از همان جا و همان وقت مدام برای زیارت اربعین دعا و نذر می‌کردم. اما اکنون چنان نسبت به مسئله غافل و فراموشکار می‌شوم که نگو و نپرس... ابتدا آنقدر سهل‌انگاری کردم که قرعه کاروان دانشگاه به نام دیگران افتاد و پس از آن هم هر بار که به موضوع فکر می‌کردم، یک احساس درونی منفی شدید (چیزی شبیه به سوءظن و ترس و یاس) مانع می‌شد که از راه‌های دیگر برای ثبت نام اقدام کنم. نمی‌دانم این تردید که «شاید بهتر است نروم» حاصل وسوسه شیطان است یا واقعا و حقیقتا هزار و یک مصلحت هست که باید از این سفر صرف نظر کنم. یک پیام خبری از مرزها و وضعیت مسافران یا یک نوای نوحه‌هایی مانند «به تو از دور سلام» چنان تکانم می‌دهد و قلبم را زیر و رو می‌کند که حد ندارد اما باز منتهی می‌شود به همان درگیری درونی که در آن شکست‌خورده ترین فرد عالم می‌شوم. ناخودآگاه ذهنم به سمت مسائل دیگر فرار می‌کند تا از این کشمکش رها شود. و باز کافیست نامی از امام حسین و کربلا و اربعین ببینم یا بشنوم تا دوباره دنیا روی سرم آوار شود که آخر، این رسم عاشقی ست؟! افتاده‌ام در یک دور باطل اما فرسایشی چون به هر حال زمان می‌گذرد و فرصت می‌رود و این ناآرامی دفعه بعد قوی‌تر و شدیدتر بروز می‌کند. گاهی در تصمیم‌گیری‌ها وسواس دارم اما این حجم از تردید را تا به حال تجربه نکرده بودم... از یک طرف حاضرم نصف عمرم را برای یک کربلا بدهم؛ از طرف دیگر می‌گویم شاید این آن چیزی نیست که امام از من انتظار دارد و من باید تابع اراده امامم باشم اما از کجا بدانم خواست امام چیست، نکند این افراط باشد در زیارت رفتن، نکند یک زیارت نابه‌جا و بی‌موقع باشد درحالی که باید می‌ماندم و به وظایفی که در سفر قبلی به ابا عبدالله قول داده بودم (درس و بسیج و کلا فعالیت برای ظهور) عمل می‌کردم، می‌خواهم آنی باشم که امام از من می‌خواهد اما نمی‌توانم تشخیص دهم کدام اولویت دارد، و شیطان هم این وسط از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرد. نام اهل بیت که قبلا حالم را عوض می‌کرد و «فما احلی اسماءکم» را بارها به من چشانده بود، اکنون حجم عظیمی از شرمندگی و یاس و سرخوردگی را در ذهن و قلبم خالی می‌کند. نمی‌دانم شاید مسئله به نظر جنابعالی ساده و کوچک باشد اما باور بفرمایید این آخر، به درجه‌ای از ناامیدی رسیده بودم که تصمیم داشتم شب گذشته در مجلس حضرت رقیه از ایشان مرگ خودم را بخواهم. البته ذکر مصیبت‌های اسرای کربلا منصرفم نمود و درواقع به غیرتم برخورد و شرمنده‌ام کرد که بخواهم راحت صحنه را خالی کنم و آرام بمیرم درحالی که می‌توانم بمانم و خونخواه اهل بیت باشم، آن هم بعد از آن همه قول و قرار با امام حسین و امام زمان (ع).

مثل همیشه «بودن برای و به خاطر اهل بیت» شد تنها انگیزه زنده ماندنم، اما آن کشمکش درونی هنوز باقیست... اگر بدانم وظیفه‌ام در این لحظه چیست و کلاً خواسته امام در هر انتخاب چیست، مشکلی ندارم. اما توانایی تشخیص آن را ندارم و هم می‌ترسم که اشتباه کنم. این شک و وسواس کم‌وبیش با من هست و از بین نمی‌رود که نمی‌رود. اما در این مورد آخر که عرض کردم واقعا نفس‌گیر شده است. و هنوز هم مسئله برایم باقیست؛ امام حسین الآن از من چه می‌خواهد؟...

متن پاسخ

سمه تعالی: سلام علیکم: با توجه به این که زیارت، نباید عادت شود احتمال دهید رفتن آن برای شما که زمانی نیست از آن سفر برگشته‌اید؛ رجحان داشته باشد و از این جهت اصرار نکنید. بگذارید هرچه پیش آید. نهایتاً در روز اربعین حرکت به سوی گلستان‌های شهدا و زیارت آن عزیزان که نوری از حضرت اباعبدالله «علیه السلام» را در خود دارند، را از دست ندهید. موفق باشید